

خردسالان

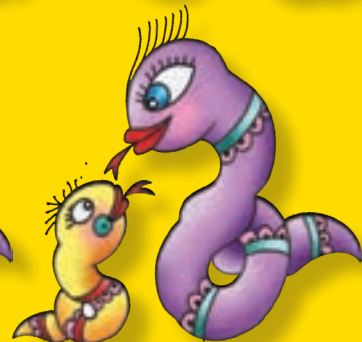
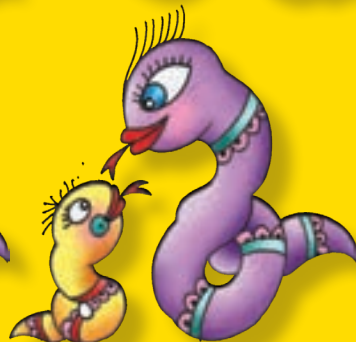
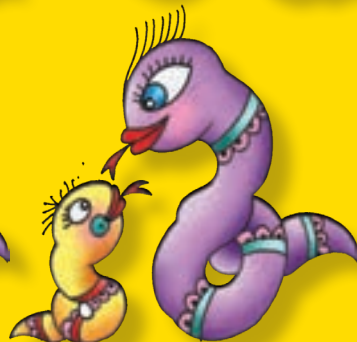
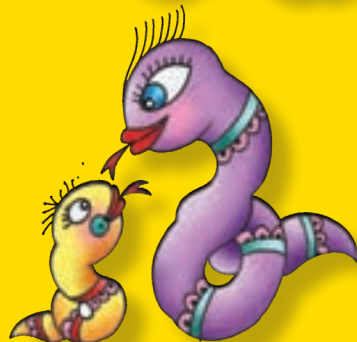
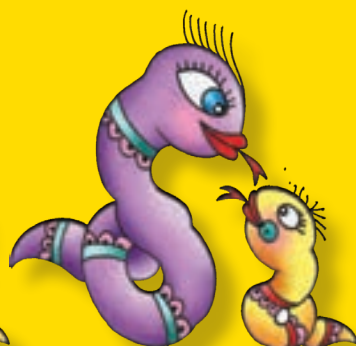
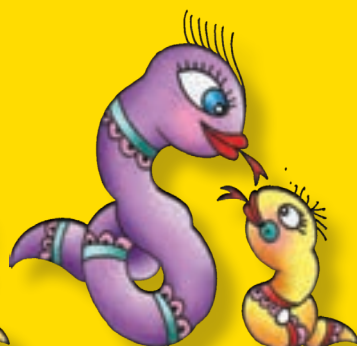
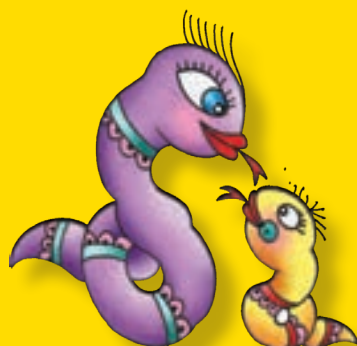
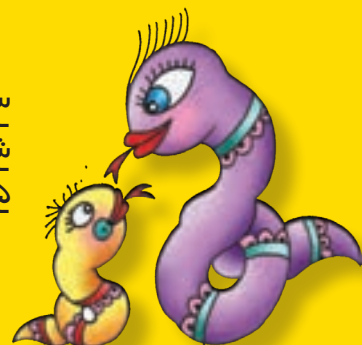
دوست

سال ششم

شماره ۳۶۵ ، شنبه

۵ دی ماه ۱۳۸۸

۵۰۰ تومان



۱۷



جدول

۱۸

آدم برفی



۲۰

گنج



۲۲

قصه‌ی حیوانات



۲۴

کاردستی



۲۵

فرم اشتراک

۲۷

ترانه‌ها

۳



با من بیا ...

۴



خروس بی کاکل

۷



نقاشی

۸



فرشته‌ها

۱۰



برف

۱۲



پسته در بسته

۱۶



بازی

● مدیر مسئول: مهدی ارگانی

● سردبیران: افشین اعلاء، مرجان کشاورزی آزاد

● تصویرگر: محمدحسین صلواتیان

● گرافیک و صفحه‌آرایی: مجتبی صلواتیان

● لیتوگرافی و چاپ: مؤسسه چاپ و نشر عروج

● امور مشترکین: محمدرضا ملازاده

● نشانی: تهران- خیابان انقلاب، چهار راه کالج، شماره ۸۶/ نشر عروج

● تلفن: ۶۶۷۰۱۲۹۷ و ۶۶۷۰۶۸۳۳ نمابر: ۶۶۷۱۲۲۱۱

پدر و مادر عزیز، مربی گرامی



این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هر گونه فعالیت پیش‌بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

بامنی بیا...



دوست من سلام.

من مار هستم. نه دست دارم و نه پا. روی زمین می خزم و جلو می روم. بعضی از مار ها سمی هستند. آن ها پشت دندان های نیششان کیسه هایی پر از زهر دارند. وقتی که گاز بگیرند، زهر از آن کیسه ها خارج می شود. یادت باشد هیچ وقت به مار ها نزدیک نشوی. بعضی از مار ها سمی نیستند. اما خیلی بزرگ و بلند و قوی هستند. شاید آن ها را در باغ وحش دیده باشی. اما من نه بزرگ هستم و نه سمی! دوست تو هستم و آمده ام تا در کنار تو مجله ی دوست خردسالان را ورق بزنم، قصه بخوانم، نقاشی کنم و چیز های تازه یاد بگیرم، پس با من بیا...





خروس بی کاکل

لاله جعفری

یکی بود، یکی نبود.

یک خروس بود، کاکل نداشت. به خروس بی کاکل، هیچ کس کار نمی داد. می گفتند: «خروس بی کاکل که خروس نیست. سر وقت قوقولی نمی کند، صبح ها خواب می مانیم!» یک روز خروس از جلوی خانه ی کاکلی رد می شد، دید باز هم با آن کاکل گنده اش، گرفته خوابیده! جلو رفت و گفت: «کاکلی! کاکلت را قرض می دهی؟» کاکلی خمیازه ای کشید و گفت: «بردار و برو بگذار بخوابم!» و دوباره خوابید. خروس کاکل را

برداشت. گذاشت سرش و رفت دنبال کار. خروس، هر جا که رفت، همه ریختند سرش. یکی گفت: «بیا این جا کار کن!» یکی گفت: «نه بیا این جا کار کن!» یکی یک مشت دانه داد و گفت: «بفرمایید!» یکی دو مشت ارزن داد و

گفت: «بفرمایید! بفرمایید!» کوله ی خروس پر از دانه و ارزن شد. خروس صبح زود مشغول به کار شد. یکی یکی به نوبت، آن ها را از خواب بیدار کرد. غروب که شد، کوله ی سنگین را برداشت و به خانه ی کاکلی رفت. کاکلی هنوز خواب بود.





خروس، کاکل را به او داد و گفت: «بال و منقارت درد نکنه!» کاکلی لای پلکش را باز کرد و کوله را دید و گفت: «این دیگر چیست؟» خروس گفت: «ارزن و دانه! کاکل دادی، قوقولی کردم، همه را بیدار کردم و به جایش دانه گرفتم. بیا تو هم بخور!» کاکلی نوکش را توی کوله کرد. یک دانه خورد و گفت: «چه خوش مزه است!» بعد کاکل را به خروس داد و گفت: «بیا! کاکلم پیش تو باشد. برو باز هم قوقولی کن و غذا بیاور!» خروس بال و پری تکان داد. کاکل را روی سرش گذاشت و گفت: «پس کاکل از تو، غذا از من! قبوله؟» کاکلی گفت: «قبوله!» و خوابید.

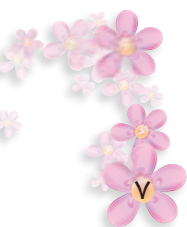
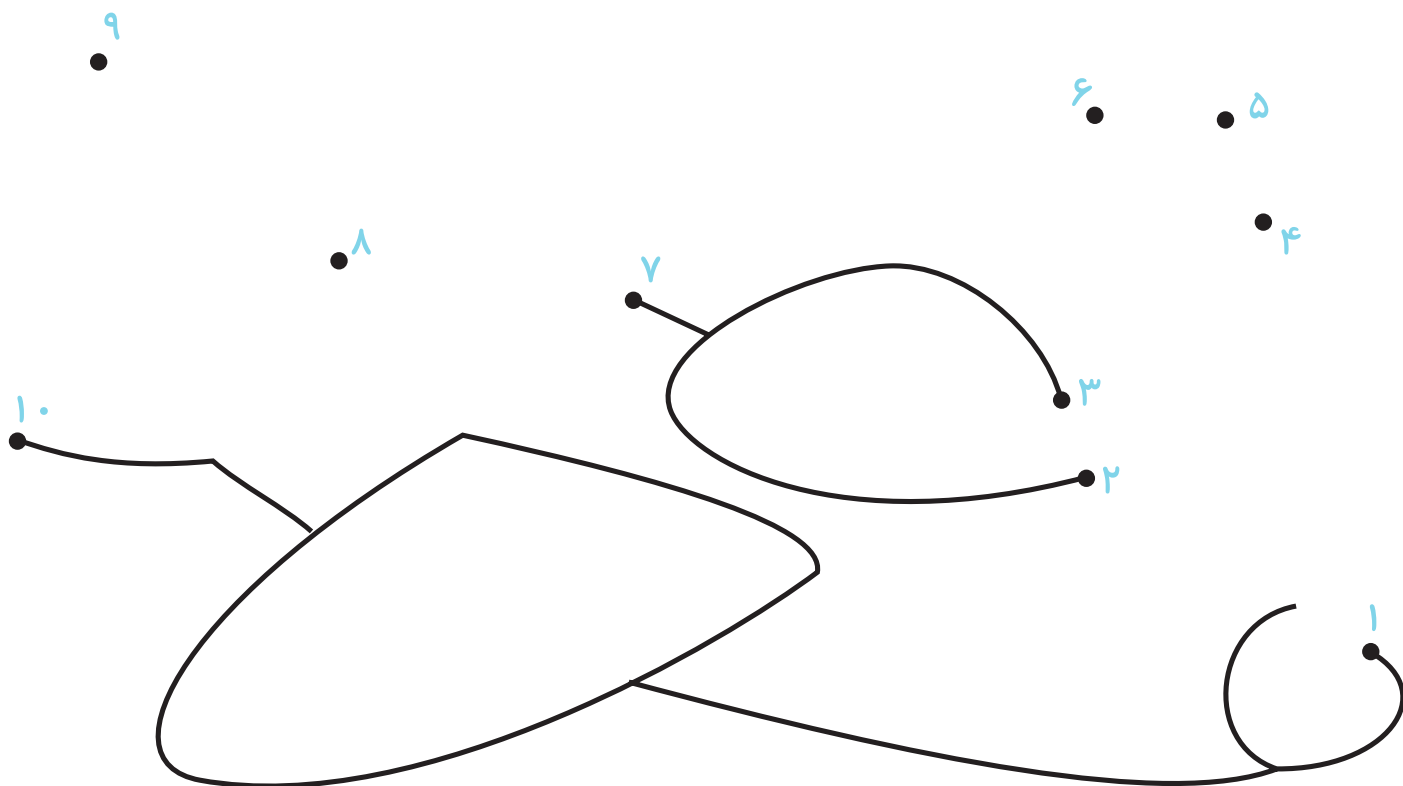




نقاشی



دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود. آن را رنگ کن.





فرشته‌ها

به حسین گفته بودم که نباید آب اضافی لیوانش را دور بریزد، اما او هیچ وقت به حرف‌های من گوش نمی‌کند. آن روز، بعد از این که آب خورد، می‌خواست خودش بقیه‌ی آب لیوان را توی ظرفشویی خالی کند. اما قدش نرسید و همه‌ی آب ریخت روی لباسش، بعد مثل همیشه، شروع کرد به گریه کردن. مادرم لباسش را عوض کرد و او را بغل گرفت. من هم تشنه بودم. آب خوردم و بقیه‌ی آبی که توی لیوانم مانده بود را توی گلدان ریختم. مادرم گفت: «آفرین پسر خوب! همیشه به اندازه‌ای که لازم است آب توی لیوان بریز. اگر هم اضافه بود، آب را دور نریز. یادت باشد که امام همیشه توجه داشتند، آب هدر نرود. حتی وقتی قطره قطره آب شیر چکه می‌کرد، ایشان می‌رفتند و خودشان شیر را می‌پستند تا آب هدر نرود.» حسین وقتی دید من با باقی مانده‌ی آب توی لیوانم، به گلدان آب دادم، این کار را یاد گرفت و دوباره آب خواست. مادرم کمی به او آب داد. اما حسین آب را نخورد و آن را توی گلدان ریخت. مادرم خندید و او را پوسید. کارهای حسین همیشه خنده دار است. تا او بزرگ شود و چیزهایی را که من می‌دانم یاد بگیرد، خیلی طول می‌کشد.





برف

برف آمده شبانه
رو پشت بام خانه
برف آمده رو گل ها
رو حوض و باغچه ی ما
زمین سفید، هوا سرد
بین که برف چه ها کرد!
رو جاده ها نشسته
رو مسجد و گلدسته
برف قاصد بهاره
زمستان ها می باره
سلام سلام سپیدی!
دیشب ز راه رسیدی؟

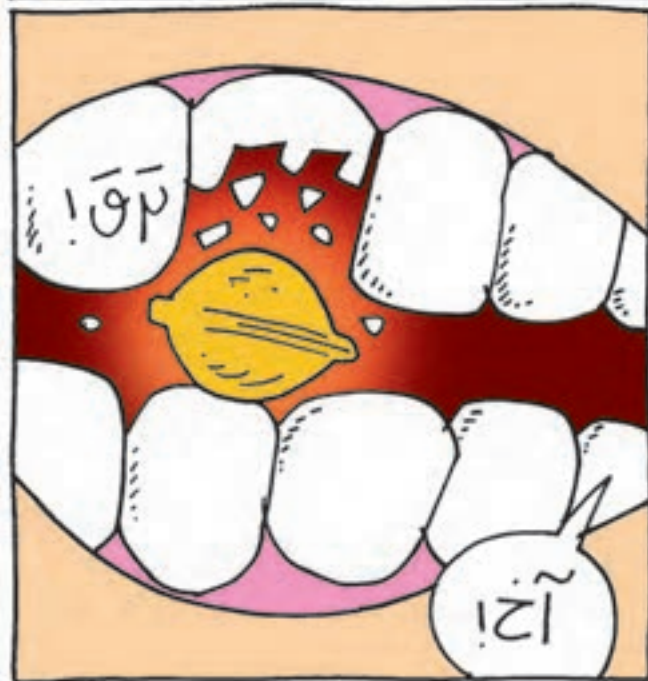
❖ پروین دولت آبادی









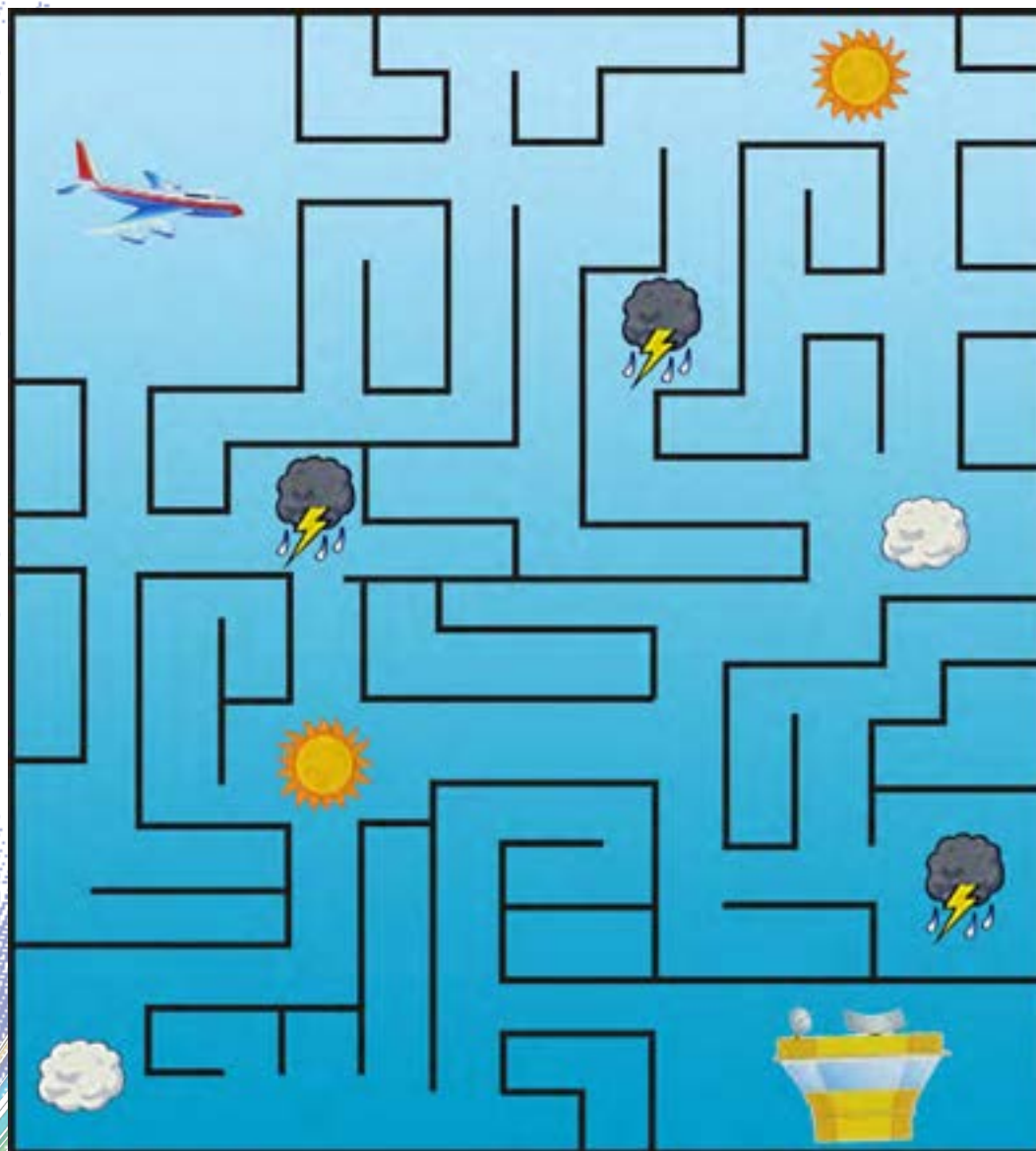


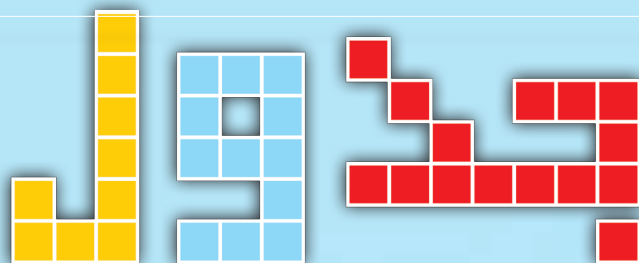
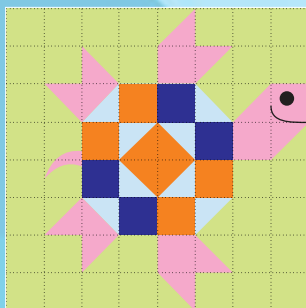


بازی

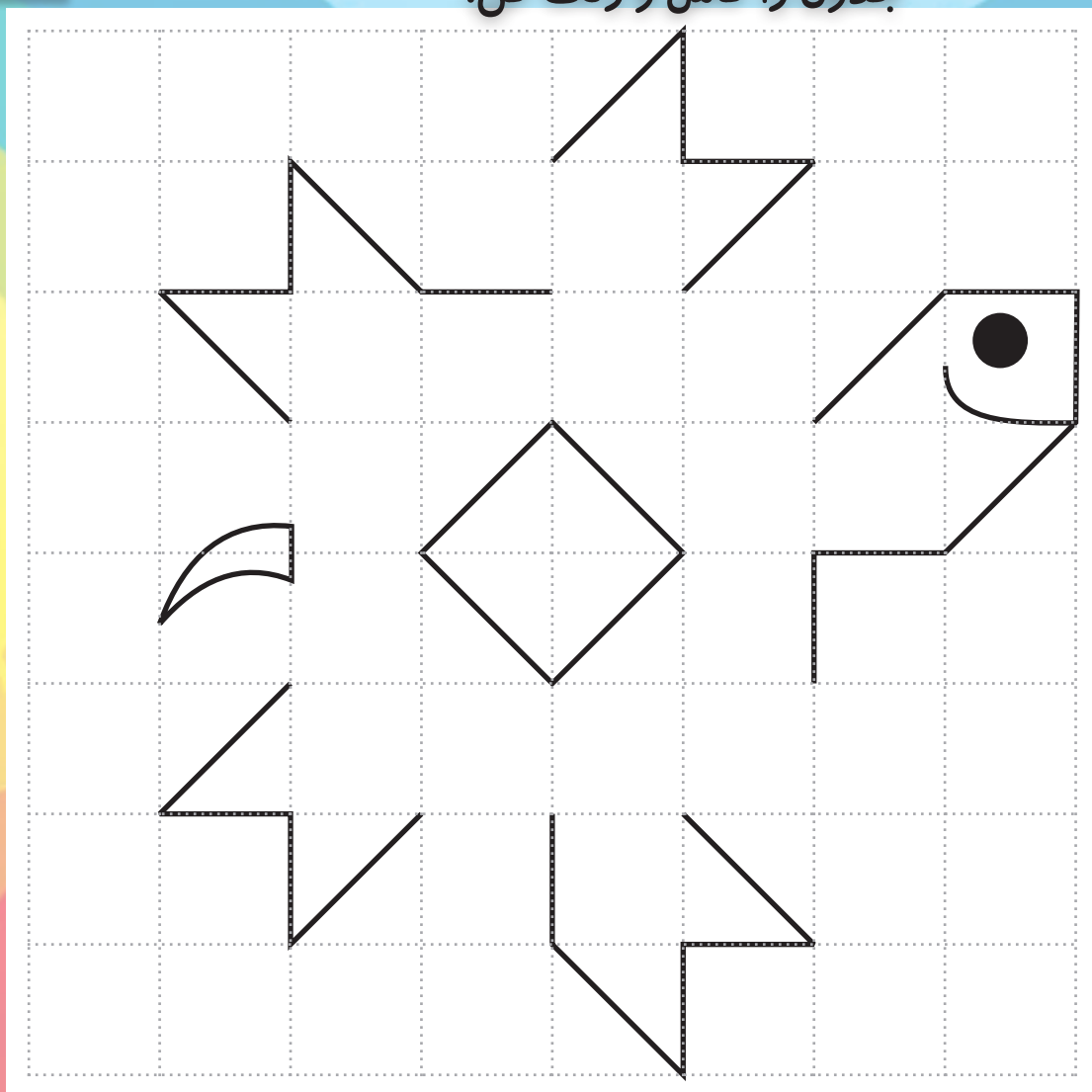


هواپیما می‌خواهد به
فرودگاه برسد. به او کمک
کن تا راه را پیدا کند.
مراقب باش هواپیما به
طرف ابرهایی که رعد و
برق دارند نرود.





جدول را کامل و رنگ کن.



آدم برفی

آدم برفی آن قدر دلش برای گنجشک ها سوخت.

آن قدر دلش برای خرگوش ها سوخت.
آن قدر دلش برای سنجاب ها سوخت،
که از گرمای دلش، آب شد و رود شد و جاری شد و رفت به طرف دریا.

وقتی که او می رفت، همه یک هویج بزرگ را روی آب دیدند. آدم برفی دماغش را هم با خودش برده بود!







با معرفی شخصیت‌های
داستان به کودکان، از او
بخواهید در خواندن داستان
شما را همراهی کند.



صدف



خرچنگ



پرنده



بچه شیر



میمون

گنج

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود.

گفت: «چه کار می کنی؟»



رادید که چیزی را توی لانه اش زیر برگ ها پنهان می کند.



یک روز ،

گفت:



گفت: «گنج؟! می توانم آن را ببینم؟»



گفت: «من یک گنج دارم. آن را پنهان می کردم.»



بر گردد. همین موقع



منتظر ماند تا



پرواز کرد و رفت. اما



حالا نه! گرسنه ام باید بروم دنبال غذا.»

گفت: «نه



پرسید: «تو آن را دیده ای؟»



توی لانه اش یک گنج دارد.»



را دید و به او گفت:



ولی منتظر می مانم تا  بیاید و آن را نشانم بدهد.» گفت: «من هم می مانم تا بیاید.» کمی بعد 

برگشت. گفت: «حالا گنج را به ما نشان می دهی؟» گفت: «بیاید و آن را ببینید.» بعد  آرام از 

درخت بالا رفت.  برگ های توی لانه را کنار زد و آن ها یک عالمه  زیبا را توی لانه ی 

دیدند. گفت: «وای! چه گنج قشنگی!» گفت: «این همه  را از کجا آورده ای؟» گفت: «

دوست من است. او هر روز برایم  می آورد.» گفت: «برای ما هم می آورد؟» گفت: «

نمی دانم. بیاید برویم و از خودش پرسیم.» بعد  و  به دنبال  به طرف دریا رفتند. کنار 

ساحل بود. گفت: « و  دوستان من هستند. آن ها دلشان می خواهد گنج داشته باشند.» 

خندید و گفت: «پس صبر کنید تا برایتان  بیاورم.» و  با خوش حالی منتظر برگشتن  شدند. از 

آن روز به بعد،  و  هر روز به ساحل می رفتند و منتظر  می شدند. حالا هر کدام آن ها 

یک گنج داشتند. یک گنج زیبا از دریای آبی!

قصه‌ی حیوانات



راکون ها زودتر از همه خبر دار شدند.



خبر به دنیا آمدن یک بچه شتر سفید، خیلی زود، همه جاپیچید.



لاک پشت هم راه افتاد تا شتر کوچولو را ببیند.



میمون هم با یک هدیه ی زیبا به دیدن بچه شتر رفت!





۶

آن ها با تعجب شیر خوردن او را نگاه کردند.



۵

وقتی راکون ها رسیدند، بچه شتر می خواست شیر بخورد.



۸

اما لاک پشت هنوز در راه است!
شاید وقتی برسد که بچه شتر بزرگ شده باشد!



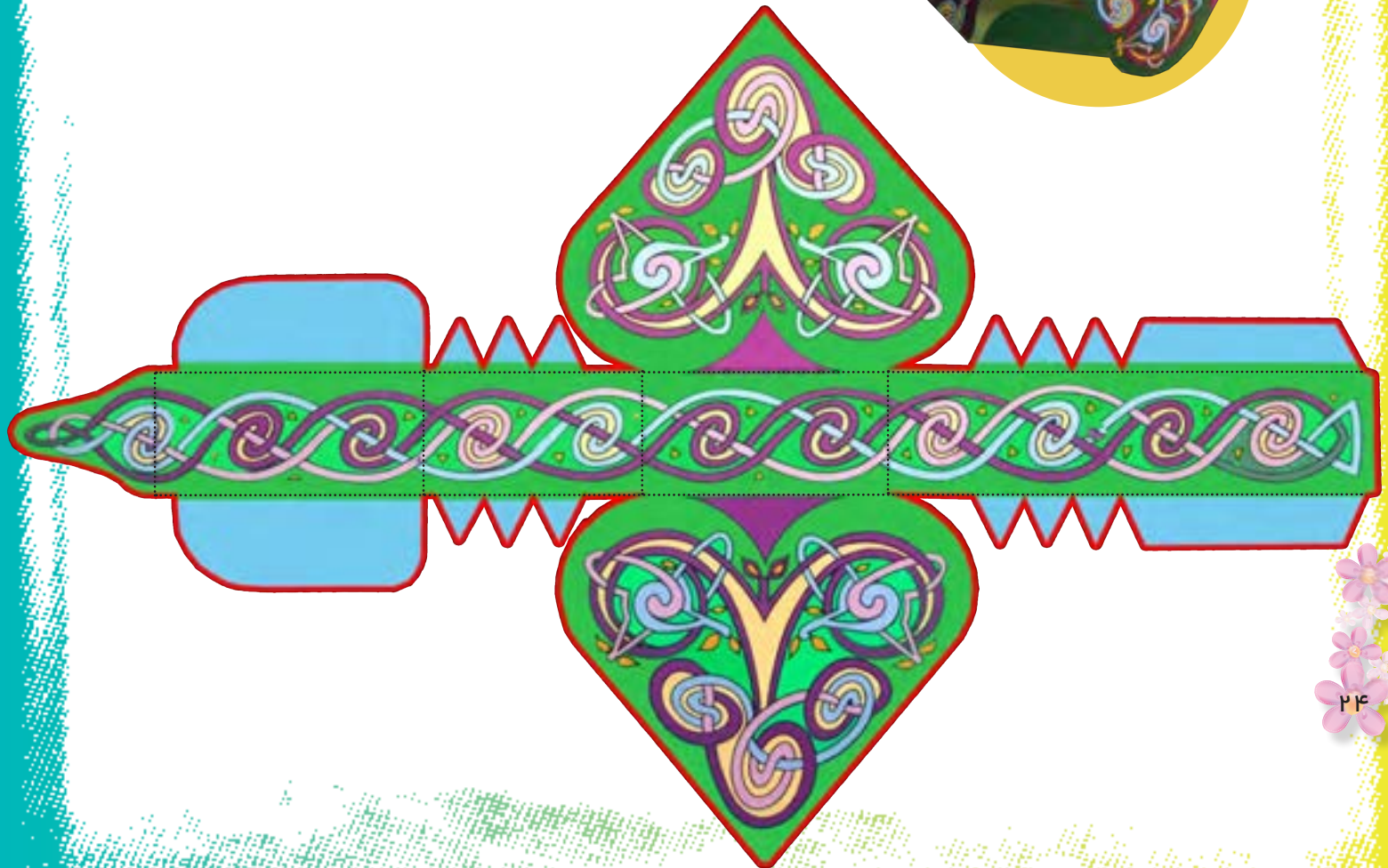
۷

آن روز خیلی ها به دیدن شتر و بچه اش آمدند.



کار دستی

۱. شکل‌ها را از روی خط قرمز قیچی کن.
۲. قسمت‌های نقطه چین را تا بزن.
۳. به قسمت‌های آبی چسب مایع بزن.
۴. حالا مانند نمونه شکل را درست کن.



دوست خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۸	
هر ماه چهار شماره، هر شماره ۵۰۰۰ ریال	
اشتراک سه ماهه عادی	۶۰,۰۰۰ ریال
اشتراک سه ماهه سفارشی	۱۴۴,۰۰۰ ریال
اشتراک شش ماهه عادی	۱۲۰,۰۰۰ ریال
اشتراک شش ماهه سفارشی	۲۸۸,۰۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی به شماره حساب ۰۱۰۲۰۷۰۵۳۸۰۰۲ سپهر

بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶

به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، چهارراه کالج،

فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۸۸۶ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه‌ی ارسال مجلات یا شماره تلفن ۰۲۱)۶۶۷۰۶۸۳۳ درمیان بگذارید.

فرم اشتراک



نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد : ۱۳ / / تحصیلات :

نشانی :

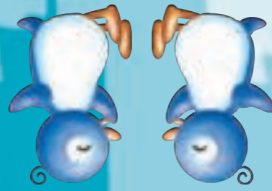
کد پستی :

تلفن :

شروع اشتراک از شماره : تا شماره :

امضاء

دوستان عزیز لطفاً قسمت‌های مشخص شده را پر کرده و خودتان یک پاکت نامه با آن بسازید و برای ما بفرستید.



نشانی فرستنده:



جای تمیز

نشر

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب اسلامی، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۸۸۶ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

موسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)

خردسالان



مصطفی رحماندوست

ترانه

کلاغ ما چی شد، کجاست؟
پر زد و رفت به آسمان
رسید به ماه مهربان

کلاغ رو ماه نشست و گفت:
«سلام! چه طوری ماه من!؟»
ماه به او گفت: «سلام سلام
کلاغ پر سیاه من»

وقتی آمد تو آسمان
یک شبی ماه نازنین
کلاغ خسته‌ی مرا
رو ماه مهربان ببین



